رسالهٔ میر سید شریف بسم الله الرحمن الرحیم هو الله امیرزاده سکندر از حضرت میر نموده جوابات
بر مقتضای فرمان بندگی حضرت سلطان جلالی خلد الله ملکه و خلافته کلمهٔ چند از اقوال اصحاب ظاهر و تاویل بر این وجه
که مشروع بود مکتوب گشت با وجود فتور ادراک و قصور در عبارات امید آنست که چون بر آنحضرت معروض گردد دستغفار
نماید بار رعایت وصیت مشایخ کبار رضوان الله علیهم اجمعین که در آخر کتاب مسطور است مقدمه در تمهید معذرت
جهت قصور ادراک و عبارات اکابر علما بحث و فکرت تصریح کرده اند بطریق تامل و نظر و مباحث حقایق اشیا و احوال
آنرا بر سبیل اجمال توان دانست و بر سبیل تفصیل نتوان و بر تعمیر مثالی تنبیه کرده اند که مشاهده معلوم است که سنگ
مقناطیس آهن را می باید و اگر همه زیرکان درین باب سالها اندیشه کنند ایشانرا آن مقدار معلوم شود که در سنگ
مقناطیس خاصیتی هست که در دیگر سنگها نیست و این علمیست اجمالی و دل آدمی با علم اجمالی از دغدغه و ترددی خالی نباشد
که آیا کنه حقیقت آن خاصیت با آهن چیست و مناسبت آن خاصیت با آهن چگونه است و اگر کسی خواهد که بفکر کنه آن خاصیت
و مناسبت دریابد بوجهی که هیچ اشتباه نماند و خاطر آرمیده گردد میسر نشود و اصحاب ریاضات و مکاشفات را
با یکدیگر در تفاصیل کشفیات مخالفات بسیار است و هر طایفه از ایشان بر طایفهٔ دیگر انکار کرده اند و ازینجا معلوم
شود که دانستن کنه حقایق اشیا و تفاصیل احوال آن بغایت مشکل است و اطلاع حقیقی بر آن درین دار غربت که خرقه
دنیاست متعذر است و اگر کسی را از اهل ریاضت بطریق کشف حقانی و الهام ربانی چیزی از آن معلوم شود عبارت
از تفهیم آن معنی بر تفصیل کما ینبغی قاصر باشد اول در آنکه مقصود از آفرینش آنرا باعث و سبب و فایده و حکمت چیز
خواند چه بود و بیان آنکه کدام مقدم است جماعتی از محققان گفته اند که چون ذات موجود حقیقی در غایت کمال و نهایت تمام
آن ذات خواست که جمال و کمال خود را جلوه دهد و در آینهٔ مظاهر خود آنرا مشاهده کند از بهجت و میزات نامحصور تجلی نمود
و هر خوبی که در مخلوقات است مجموع جمال اوست که ظاهر شده است در لباس مظاهر و هر ناخوبی که در ایشانست از نقصان
قابلیات ایشانست و خلاصه این سخن آنست که هر کمالی را جمالیست معنوی و هر جمالی را کمالیست معنوی و تمامی جمال کمالی بکمال
و تمامی کمال جمالی بظهور جه هر کمالی که با وی تکمیل نیست در وی شایبهٔ نقصانست و هر جمالی که ظهور ندارد بمقصود نباشد
و ذات باری [illegible] نقصان مبراست پس لاجرم شاید که بی تکمیل و ظهور نباشد و از این جهت حکمت
و سبب آفرینش تکمیل مصنوعات [illegible] و ظهور جمال و کمال آن ذات بوده باشد و در کتب کلام و حکمت مبرهن گشته است
که هر چه مقصود و فایده فعل باشد آن مقصود در علم فاعل مختار مقدم بود بر آن فعل و در وجود متأخر چنانکه از مثال
ضرب جبت [illegible] دوم در بیان آفریده اول و آنکه نام او چیست طایفه از زیرکان گفته اند که عقلا را
[illegible] مملکت [illegible] پادشاه نباشد که بخودی خود در همه کارها مباشر شود و جزئیات و
[illegible] بخودی خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدام که بمزید ذکا و فطنت و قوه ضبط و کیاست
موصوف باشد برای این کار تعیین کند و امور سلطنت و رعایت رعیت را با و مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه
متصدی این کار گردد و هر چه از امور عظام باشد بخود مباشر شود و در کارهای دیگر نواب تعیین کند و هر یک از
نواب از برای کارهای خود کارکنان [illegible] سازند تا مجموع امور مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه و فرمان اوست مضبوط
و مرتب شود و این ضبط و ترتیب از پادشاه باشد لکن بر دست عمال کارکنان و کارکنان بیواسطه و بواسطه ساخته گردد
و چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت واجب الوجود در غایت عزت و عظمت و بی نیازیست و ممکنات
که در وجود و کمالات خود محتاج بغیر اند ایشانرا از مراتب بسیار است بحسب شرف و خست پس لایق آن حضرت نباشد که بهمه این

مراتب بجودی خود مباشر گردد بلکه مناسب آنست که یکی که شرف وی بیشتر باشد ایجاد کنند و مقالید و کلیدهای امور را
بوی مفوض سازد و او نیز بآن ترتیب که گفته شد کارکنان بواسطه و بواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان سماوی
و ستارگان که از عالم علوی اند و چون طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانی و انسانی که از عالم
سفلی اند و اینها را فرشتگان ارضی خوانند و هر یکی را بکاری متوجه گرداند و ضبط ممالک سلطنت حقیقی بجای آورند
بر آن وجه که لایق حضرت صمدیت و فرمان وی باشد و ضبط این مجموع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لکن بر احسن
وجوه و چون جوهر اشرفست از عرض که محتاج است بوی و مجردات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرفند از مادیات
که محتاجند بمکان و ماده از اینجهت جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اولین آفریدگان جوهریست لامکانی مجرد از ماده
جسمانی که خلعت وجود از حضرت عزت اولا با و رسیده و بواسطه وی بدیگران و این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند
که خلیفة الله است فی ارضه و سمائه لا فی ارضه فقط و حکما عقل اول گویند و آنچه تالیس ملطی از توریة نقل کرده است
که حق جل جلاله اول جوهری آفرید و در وی نظری بهیبت کرد و آن جوهر بگداخت و آب گشت و از آن آب دیگر مخلوقات است
آفریده شد و حکما میگویند که این سخن توریة رمزی و اشارتیست بآن جوهر که عقل اولست و واسطه وجود دیگر مخلوقات
و اطلاق لفظ عشق را و لین آفریدگان اگر چه مناسبست زیرا که وی عاشق جمال خالق و موجد خود است بر وجهی که همگی
وی عشق است لکن این بکینه نشنیده است و بعضی از صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که
حقیقت است منزه از تعین و مراد ایشان از آن حضرت باری سبحانه است که در همه مراتب مظاهر تجلی نموده است
و او عاشق است بر ذات خود و در اینجا عشق و عاشق و معشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم باری سبحانه بذات خود گفته اند
که علم و عالم و معلوم یکیست و تغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات و مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرط است
و این از قبیل عرض است و محتاج است بمحل پس او اولیت مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت صلوات الله و سلامه
علیه سه عبارت مرویست یکی آنکه آفریده اول قلم است دوم آنکه عقل است سیوم آنکه نور و یست و ارباب تاویل گفته اند
که مراد از این سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد از آنجهت که ذات خود را و مبدا خود را تعقل
او را عقل اول گویند و از آنجهت که نقوش عالم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و از آنجهت که کمالات
حضرت رسالت پرتو نور آن جوهر است او را نور محمدی گویند و اصحاب ظاهر این تاویل را قبول نمیکنند و میگویند
که مراد آنست که اولین قلمها آن قلم است که بحکم خدای قدر را نوشت و اولین عقلها آن عقل است که حق جل جلاله اول
امر فرمود باقبال و ادبار و او بجای آورد و مخصوص باعزاز و اکرام گشت و اولین نورها نور محمدیست سیوم گفت
در باب آنکه ترکیب روح با جسد چگونه است مغارفت بر چه وجه است بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوع است یکی عالم امکانیت
که آنرا عالم شهادت و عالم صورت و خلق خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل اشاره حسی اند و در وجود این
عالم بحث نیست دوم عالم لامکانیت که آنرا عالم غیب و عالم معنی و امر گویند و این عالم مجردات است که قابل اشاره حسی نیستند
و مجموع فرشتگان مقرب که آنرا ملا اعلی گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که آنرا حکما نفوس ناطقه
خوانند از این عالم امر اند و در وجود این عالم خلافست و اکثر متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان
و ارواح انسانی از قبیل جسم جسمانی اند و بر قول این طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب و اختلاط میان ایشان بر آن وجه
بود که سایر جسمانیات [illegible] و بر قول محققان متشرعه و حکما جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است و خاک
و آب و باد و [illegible] جهت اینکه هر عنصر در قرآن مصرح است و آن دو دیگر بلفظ حما مسنون که لفظی رمز است و روح
آدمی لامکانیست پس در بدن نباشد لکن تعلق دارد به بدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا بر آنکه کمالات روح و لذت آن

موقوفست بر تصرف در بدن و استعمال حواس ظاهره و باطنه و چون روح در غایت لطافتست و بدن در غایت کثافت
و تعلق میان ایشان بعید بود باری سبحانه و تعالی بحکمت و اسباب تقدیر بیافرید از اخلاط بدن بخار لطیف که آنرا
اطبا روح حیوانی خوانند و بعروق و شرایین در همه بدن ساریست و روح آدمی اول تعلق بان بخار لطیف گرفت
و بواسطه وی متعلق و متصرف شد در مجموع بدن و چون سنگ مغناطیس بواسطه خاصیت جسمی در آهن تصرف
میکند و بجانب خود میکشد دور نباشد که روح انسانی بواسطه خاصیت روحانی در بدن تصرف کند و اگر چه در بدن
نباشد و مراد از ترکیب بدن با روح همین تعلقست که گفته شد نه آنکه میان ایشان اختلاط و امتزاجیست چنانکه
میان خاک و آب میباشد و بر قول این محققان هرگاه که بدن آدمی را در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی
آن روح از مبدا فیاض حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول حادث شود متعلق ببدن و چون مراتب امزجه
در اعتدال نوع انسانی متفاوتست ازینجا ارواح فایضه بحسب صفا و نورانیت و ذکا و فطنت متفاوت
باشند پس روح آدمی پیش از بدن وی موجود نباشد و آیه ثم انشاناه خلقا آخر مشعر است باین معنی و اگر چه صریح
نیست و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود آن تعلق منقطع گردد و مفارقت روح از بدن عبارتست
از انقطاع تعلق پس مقارنت روح با جسد و مفارقت وی نه بر طریقی است که در جسمانیات باشد که از جایی بجایی
روند بلکه مقارنت و مفارقت میان ایشان امری معنویست لکن قوت وهمی انسان که شیطان اخلیست و تابع
حواس ظاهره است امثال این امور معنوی معقول را نمی تواند یافت و ازینجهت قبول نمیکنند و دل آدمی را بواسطه
تشویش وهم دایما درین باب اضطرابی میباشد و تسخیر وهم میسر نشود الا بکثرت ریاضات و توجهاتی که کدورت
وهم را از دیده دل زایل گرداند و یا بکثرت ملازمت معقولات و اطلاع بر اکاذیب وهم چنانکه در کتب نوشته اند
و اشارتی بآن خواهد آمد و جمعی از حکماء اشراق میگویند که ارواح بشری قدیمند نه حادث و پیش ازین ابدان با بدان
دیگر متعلق بوده اند و ایشان قایل بتناسخ اند و مذهب ایشان مستزلست چنانکه مشهور است

چهارم

در باب ثواب و عقاب مجموع عقلا از متشرعه و غیر ایشان متفق اند در آنکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن باقیست
و او را ثوابی و عقابی هست و درین باب خلاف نکرده اند الا شرذمه قلیله که خالی از تحقیق و تدقیق بوده اند
و ملتفت نیستند و بیان ثواب و عقاب جسمانی که در شرع وارد است ظاهر است و اما ثواب و عقاب روحانی که بعضی حکما
و صوفیه ثابت است ایشان گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادمانی و راحتیست مر روح را و عقاب الم و محنت
و غم و حسرتیست مر او را و هرگاه که روح آدمی در زمان تعلق به بدن مبدا و معاد خود را بان مقدار که در استعداد او
شناخت و باعمال پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل کرد و از کدورات بشریت رو گردانید آن روح بکمال
علمی و عملی آراسته شد و از نقصانات خلاص یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود و روح بذات
خود بپردازد و خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقین که بمبدا و معاد در زمان تعلق بود بعین الیقین مبدل
شود و حضرت مبدا حقیقی را که نور الانوار است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند او را
سروری و ابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد و سر ما لا عین رأت و لا اذن سمعت ظهور پیوندد و آن
اخلاق و صفات حمیده در لباس حور و قصور و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد است
بروی هویدا گردد و بعضی از مرتاضان را که تعلق روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از آن لذات در دنیا
جلوه بر ایشان رسد و عبارت ایشان از تقریر کنه آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق حواله

میسر شود و طریق بحث را زیاده ازینجا نصیب نباشد و لذت عاشق را از شمایل معشوق صوری با آن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده نیست که هرگاه که حسن و کمال معشوق مجازی زیادت بود لذت و بهجت از مشاهده وی مضاعف گردد و ازینجا معلوم شود که چون جمال معشوق حقیقی با غایت فرح و لذت در مشاهده آن بی نهایت باشد و شک نیست که مراتب آدمیان در معرفت مبدا و معاد کمالات حقیقی نامحصور است پس از جهت لذات روحانی مراتب بسیار باشد و هریکی از آن ارواح بمرتبه لذت خود برسند اینست رسیدن هرکس بمرتبه منزل روحانی خود بحسب علم و عمل و الاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا اشارتست باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلق اعتقادات باطل و اخلاق ناپسندیده حاصل کرد و بکدورات صفات بشریت مکدر شد بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت محجوب ماند و در ظلمات اوصاف بشریت که نقصان روح اند مبتلی و متالم گردد و از جهت فوات لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحسر باشد و طالب آن بود و در دنیا بد و آن اخلاق و صفات رذیله او در صورت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که مذکور است در شریعت بروی ظهور کند و چون روح در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت وی در غایت شدت بود و از آلام و عقوبات جسمانی زیادت باشد همچنانکه لذت روحانی بر لذت جسمانی فایق آید و مراتب عقوبات روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات بالذات جسمانی متفاوت باشد و هریکی از ارواح ناقصه بمنزله و مرتبه عقوبت خود برسند بران قیاس که ارواح کامله بمراتب لذات رسیده اند

بنجم

درباب فرشته جمهور متشرعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند لطیف چنانکه اشارت رفت و ایشان را پر و بال است ... ظاهر قرآنست و آنکه میگویند که فرشته بطرفة العین هزار ساله راه میرود از قدرت خدای عجب نیست که مخلوق را اینچنین توانایی بخشد و اصحاب علم هیات گفته اند که دران مقدار زمانی که آدمی بلفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم یک هزار و هفصد و سی و دو فرسنگ قطع کند و این سخن نیز غریب مینماید و اگرچه سخن اول غریبتر است و آنکسانی که میگویند ایشان فرشته لامکانی اند و بامر خدا در اشیا تاثیر میکنند و افعال غریبه و عجیبه از ایشان صادر میشود بی آنکه حرکت کنند و از جایی بجایی روند چه حرکت کردن و از جایی بجایی رفتن مر اجسام را بود و در لامکانی متصور نباشد و میگویند که امثال این عبارت که هزار ساله راه میرود رمز و اشارتست بقوت و توانایی فرشتگان بر افعال بدیعه مستغربه و از قبیل تصویر معقولاتست در لباس محسوسات تا در افهام متمکن و روشن گردد و بمثابت آنست که گویند از فرشته بفرمان خدای فعلی صادر میشود که در غرابت همچنانست که در طرفة العین هزار ساله راه قطع کرده باشد و چون وهم انسانی وجود مجردات لامکانی و توانایی ایشان را بر چنین افعال منکر می باشد از برای دفع وی حکما تصویری کرده اند بر نوعی که آن سوزن که بمقناطیس آویخته می شود خاصیتی وی میگیرد و از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد همچنین که سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشوند و در عالم امر که لامکانیست هیچ در وی حجاب متصور نباشد چنانکه در عالم اجسام است پس مجموع مجردات مقربه دایما حضرت نور الانوار را که واجب الوجود است مشاهده میکنند و از انوار صفات آن حضرت پرتوی دایمی بدیشان میرسد و بواسطه آن پرتو از ایشان افعال عجیبه غریبه صادر میشود و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه ارادت ایشان دران صدور کافیست همچنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست و ارادت وی کافیست ذکر جبرئیل بر طریقه تاویل و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقربست پس جمهور متشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان و شکی نیست که جبرئیل در مذهب ایشان بطریق رسالت و بعثت جهت دعوت پیش غیر انبیا نرود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق انبیا اند و اما رفتن وی پیش غیر انبیا باین طریق ظاهر الممنوع نباشد و حکما می گویند که جبرئیل از عالم امر و لامکانیست ... داو عبارتست از عقل عاشر که عالم عناصر بامر خالق باو مفوض است ... و او را عقل فعال خوانند و هرگاه که ...

افلاک و اوضاع کواکب در مادهٔ عناصر بسیط و مرکبه استعداد قابلیت چیزی پیدا شود از عقل فعال آن چیزی بروی
فایض گردد و وحی انبیا و تعلیم ایشان و افاضات کمالات بر ایشان غالبا بتوسط این عقل باشد بنابر اتصال معنوی
میان ارواح انبیا و میان این فرشته موکل والله اعلم

ششم در بیان مردم مشهور است که چون کار نیکو
و فایده مند از ایشان صادر میشود آنرا بتوفیق خدا نسبت میکنند و شکر میگذارند و اگر کار ناپسندیده ظاهر میشود آنرا
نسبت بوسوسه شیطان کرده او را لعنت میکنند و در ظاهر شریعت وارد است که شیطان را از آتش آفریده اند و او در تصرف
در آدمی بطریق وسوسه و اغوا می باشد و این معنی مخالف اعتقاد متشرعه نیست زیرا که معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی را
خالق و موجد آدمیانند یعنی خدا تعالی در آدمی قدرت آفریده و زمام اختیار باو داده و او باختیار خود افعال اختیاری
خود می آفریند و برین مذهب شاید که خدا تعالی مخلوقی از آتش بیافریند و او را قدرت بر وسوسه و اغوای آدمی بدهد
زمام اختیار بدست او نهد تا او در ایشان باین وجه تصرف کند و آن تصرف فعلی باشد صادر از مخلوقات باختیار
وی چنانکه فعل اختیاری عباد صادر است از عباد باختیار ایشان و اشاعره میگویند که افعال اختیاریه عباد و
اختیار ایشان مجموع آفریده خداست و ایشان محل قابل آن افعال و اختیارند و از آنجهت محالست که فعل و اختیار
بایشان نسبت کنند پس برین مذهب نیز می شاید که حال شیطان بر وجه باشد و آن فعل و تصرف که از وی در آدمی
پیدا می شود در حقیقت مخلوق خدا باشد و شیطان مظهر آن افعال بود و از آنجهت آن فعل باو منسوب باشد
چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خود است و آن افعال بوی منسوبست اگرچه حقیقت مخلوق خداست این سخن بر طریقه
متشرعه است و اصحاب تاویل چنین میگویند که ابلیس عبارت از قوت وهمی است که تابع حواس و محسوسات و عالم
معقولات را منکر است و آدمی را دایما بجانب لذات حسی و مشتهیات جسمانی میکشد و با عقل در محاربت میباشد است
و هرگاه که روح متوجه حضرت ربوبیت شود ابلیس وهم از برای آن حضرت مکان و مقدار و جهت طلب کند و عقل
برو رد کند و آنچه در شرع وارد است که فرشتگان آدم را سجده کرده اند و ابلیس سجده نکرد اشارتست بانکه همه قوای جسمانی
که فرشتگان ارضیه اند منقاد آدمی اند الا قوه وهمی که روح را گردن نمی نهد و حکم عقل را مسلم نمیدارد و گاه بر عقل غلبه
میکند همچنانکه در شب تاریک با میت باشد عقل میگوید که میت جماد است و از جماد نباید ترسید و وهم میگوید که این سخن
راستست لیکن از وی باید ترسید و چندان ترس بران شخص مستولی افتد که او را تحمل نماند و شاید که او را از آن ترس
انحراف مزاج شود و بواسطه آنکه وهم را قوه ایست جسمانی در بدن اینچنین تصرفیست قوای او را نسبت کرده اند که از
آتش مخلوقست زیرا که هیچ جسم را از عناصر آنچنان تاثیر نیست که آتش راست

هفتم در صراط و سؤال و میزان
اکثر طوایف متشرعه این امور را حمل بر ظاهر کرده اند که صراط جسریست بر دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که
بر آنجا باید گذشت و سؤال پرسیدن فرشتگانست بفرمان خدای از بندگان اعمال ایشان را و اثبات کردن بر
ایشان اعمال را که فرشتگان نوشته اند در نامها و میزان ترازویست که سنجیده شود بآن عملها و طایفه از متشرعه
گفته اند که مراد از میزان غایت عدالت در جزا اعمال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل میگویند
که در حکمت علمی مقرر شده است که آدمی را سه قوتست یکی نطقی برای ادراک اشیا و تدبیر بدن و آنرا نفس ملکی گویند
دوم قوت شهوی از برای جذب ملایم و آنرا قوت حیوانی خوانند سیم قوت غضبی از برای نا ملایم و آنرا نفس سبعی گویند
و هر یک ازین قوی در افعال خود بر سه مرتبه است چنانکه در کتب مشروح است افراط و تفریط و توسط و هر دو طرف
مذموم اند و طریقه راست و پسندیده حال متوسط است آنجا که بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حال وسط
باشد و رعایت این حالت در غایت صعوبت و دشوار نیست و بمنزله آنست که گذر بر چنان جسر باشد که وصف
کرده شد و جمعی از صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال و افعال و اعمال و مآل این عبارت راجع ا

بانکه گفته شد بالجمله تاویل صراط مشهور است و در تاویل سوال چنین میگویند که آثار اعمال نیک و بد و کبیره و صغیره
در روح آدمی ثابت و هر کسی بحسب علی الذوق یا الملی است و حال هر یک بروی روشن است و در رفع متصور نیست پس
همچنانست که اعمال وی را یک یک در نامه نوشته‌اند و بروی عرضه کرده و پرسیده و اثبات نموده بر وجهی که تغییر و تبدیل از آن
نتوان کرد و تاویل میزان همانست که گذشت و در قرآن مذکور است که دوزخ را هفت در است و هر دری را طایفه
که در دست ارباب تاویل درین باب میگویند که حواس مدرکه در ظاهر پنج‌اند چنانکه معلوم است و در باطن دو اند و بسه دیگر از
باطن مدرکه نیستند بل معاون آن دو اند بحفظ یا بتصرف و هر یک ازین هفت حاسه مدرکه آدمی را بجانب محسوسات
و لذات حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را مسخر خود گردانند باین عالم اجسام و لذات وی انس گیرد و از عالم ارواح
غافل شود و فراموش کند هر یکی ازین هفت دری باشد که مردمان از آن در بدوزخ درآیند و عقوبت کشند و هرگاه
که عقل این حواس هفتگانه مسخر گرداند و در تحصیل کمالات علمی و عملی بر نهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل هم
هشت در بهشت باشند و آدمی را بلذات روحانی رسانند و تاویل عدد طبقات دوزخ و بهشت چنین کرده‌اند که عناصر
بسیطه چهار است و مرکبات سه چنانکه معروفست و عدد افلاک نه است پس هر روح که از عالم عناصر که عالم سفلی است
در نگذشت و ترقی نکرد بعالم افلاک که عالم علوی است و در عنصریات هفتگانه سفلی که بمنزله درکات اند گرفتار شد و فرو
ماند آن در طبقه باشد از طبقات هفتگانه دوزخ و هر روح که عروج بعالم علوی کرد و در طبقه از طبقات هشتگانه
افلاک مستعلی شد در طبقه باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش که عبارت از فلک اعظم است که سقف جنات است چنانکه
در حدیث آمده است و اگر کسی بروی نیز مستعلی شود از کل عالم اجسام علوی و سفلی گذشته و در عالم ارواح مجردات
که بحسب مقر و شرف بالای جسمانیات اند در آمده و لذات وی درین حالت دیدار نور الانوار و سایر مجردات محبوب باشد
و آن لذات زیاده از نعیم جنت و لذات آنست پس اینکس را مرتبه باشد فوق طبقات بهشت و قول باری سبحانه و تعالی
که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین اشارتست بآن مرتبه **ذکر اعراف** اعراف پیش اهل ظاهر عبارتست
از بلند جایی که بر بالای سور است که در میان بهشت و دوزخ است و بر آنجا جماعتی باشند که در علم و اجر بوده اند تا آن وقتی
که ایشان را اجازت دخول جنت شود و اصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه بفضایل علمی و عملی در طبقات بهشت باشند
یا در مرتبه که فوق آن طبقات است چنانکه مذکور گشت و ارواح متصفه برذایل عقاید و اعمال گرفتار درکات دوزخ
باشند تا اسفل سافلین و ارواحی که از فضایل و رذایل خالی اند ایشان را نه لذت بهشت باشد و نه عقوبت دوزخ پس
آن ارواح در مرتبه باشند میان بهشت و دوزخ و اعراف اشارت بآن مرتبه است **هشتم در معراج حضرت**
رسالت صلعم جمهور امت از سلف و خلف گفته‌اند که عروج بجسم بود و طایفه بران رفته‌اند که بروح بود و مؤید این قول
آنکه در روایتی آمده است که و هو نایم و در روایتی دیگر بینا انا عند البیت بین النایم و الیقظان و اهل حدیث میگویند
که معراج دو بوده است یکی بروح در خواب پیش از بعثت و دیگری بجسم در بیداری بعد از بعثت و در احادیث صحیحه مشهوره
ذکر براق و جبرئیل هست لکن هیچ یک از تندی کردن براق و مدد کردن جبرئیل و باز ماندن براق و رسیدن آسمان هفتم
و باز ماندن جبرئیل نزدیک رفرف در آن احادیث مذکور نیست و اگر چه در بعض روایات ضعیفه موجود هست و بتقدیر
که این امور نیز بصحت پیوندد و تفسیر قصه معراج جسمانی در بیداری چنانکه پیش اهل ظاهر حقست آنست که تندی کردن
براق دلیل است بر آنکه کسی دیگر بروی ننشسته است بلکه این مرکب خاصه محمد است صلعم و جهت تعظیم وی و مدد کردن جبرئیل
دلیل است بر آنکه این فرشته با وجود کمالات بسیار خدمتکار حضرت رسالتست چه معتاد آنست که خدام پادشاه زاده
مدد کنند در حالتی که مرکب انقیاد نماید و این حکم بر مذهب اهل سنت و امامیه ظاهر است که ایشان انبیا را تفضیل کنند
بر ملایکه و تقریر بر مذهب معتزله آنست که چون پادشاه شخصی را اعزاز و اکرام میکند یکی از معتبران امیر سپاهی را بتواضع
و او را سوار سازد و بیاورد و اگر چه مرتبه آن مقرب زیاده باشد و بر هر دو مذهب چون جبرئیل بمنزلی برسد که از برای وی

مقربان که بپادشاه نزدیکتر باشند ناچار بایستد و آن شخص از وی درگذرد تا بپادشاه برسد و مانده شدن براق از آنجهت باشد که او را
قوت معنویه [illegible] آسمان هفتم نباشد و تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکماست مبنی است بدین مقدمه
مشهوره که امور معنویه معقوله پیش روح در خواب مصور میشوند بصور محسوسات همچنانکه علم را بصورت لبن مثلا و چون این
مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست در آنکه روح انسان در معرفت ربانی و حقایق اشیا محتاج است بحواس ظاهره و باطنه و این مجموع
بمنزله مرکبی اند او را بمنزل و مقصد رسانند و تسخیر این حواس بر وجهی که معین وی باشد درین مقصود میسر نشود الا بمدد و معاونت
فرشته که تصرف در عالم عناصر کند و افاضه تکمیل ارواح بشری بحکم خالق مفوض باو است و او را حکما عقل فعال خوانند و در
لسان شرع جبرئیل [illegible] چنانکه گذشت لیکن از جهت آن حواس مسخره که وسیله وصول اند بمطلوب حقیقی در صورت مرکب پسندیده
بروح مقدس آنحضرت ظهور کردند و چون طبیعت حواس که بجانب محسوسات مایل باشند و از معرفت حقایق اشیا و وصول
بعالم ارواح دقیقه [illegible] بغیرت [illegible] مانع شوند این معنی معقول در لباس تندی مرکب بدان روح ظاهر شد و چون تسخیر
حواس بمعاونت معنی [illegible] روح مبارک کسوت مددی حسی که در مرکوب باشد پوشید و باز ماندن براق
برسیدن آسمان هفتم صورت [illegible] حواس که قوای جسمانی عنصری اند اگرچه آلت و معاون روح اند در وصول
بمقصود لیکن معاونت ایشان منتهی میشود و بعد از انتهای معاونت حواس کمالات فایضه بر روح محض موهبت باشد
و سعی را در آن مدخلی نباشد و انتهای معاونت حواس بآسمان هفتم اشارتست بآنکه تاثیر سبعه سیاره در عالم عنصر
و استعداد ماده آن بسیار و ظاهر است بخلاف کواکب ثوابت که حال ایشان برین وجه نیست پس لاجرم قوای جسمانیه که در ماده
عنصری اند و تعلق بسیارات دارند تا فلک زحل بیش معاونت نتوانند کرد اما قصه رفرف اخضر که صوفی دین رضوان
آفتاب طالع بود و فرود گذاشته شد و پیغامبر را بجا برداشته شد تا بعرش رسید و بجایی که نهایت مشاهده کرد تاویل آن چنین
کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس نماند و سعی را انبساط در نوردیده شد جذبه که محض موهبت بود در رسید
و آن روح قدسی را بجانب بالا کشید بخوبترین و آسانترین وجهی پس از جهت آن جذبه الهی که امر معنویست در صورت
الجنان البشری که در غایت زیبائیست نزدیک روح مصور گشت و باز ماندن جبرئیل درین مقام ظاهر [illegible] جمعی که
بران رفته اند که کمال آدمی در معرفت اگرچه تدریجی و کسبی است می شاید که زیاده بر کمال فرشته باشد با آنکه دفعی و جبلی است
و هر کس که پیش می رود فرشتگان مقرب در کمال معرفت زاید نبرآدمی میگویند که پیغامبر علیه فرمود که آن رفرف اخضر که من بر وی
بودم گاه مرا ببالا بردی الجنان که گویا که مرا می پرانند و گاه فرود آوردی چنانکه گمان بردمی که من از بالا فرود می افتم
و این حالت اشارت باشد بآنکه آدمی در کمال ترقی و تنزل میباشد و کمال فرشتگان مقرب ثابت است بی تغیر زیاده
و نقصان پس جبرئیل را در مثل این حالت مصاحبت نباشد **خاتمه** فی وصیة المشایخ احکام شریعت با فهام خاص
و عوام میرسد و همه را از انجا منفعت می باشد و اظهار و تنفیذ آن احکام موجب رفعت و دولت و نیکنامی در دنیا و آخرت
میگردد و احوال طریقت را خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام آنرا منکر می باشند پس سخنان طریقت در لباس
شریعت ادا می باید کرد تا همه کس از انجا حظ خود را بردارند و هیچ یکی را در انجا مضرتی نباشد و اما حقیقت که محض وحدتست
در عبارت نگنجد و هر کس که شنوی که توحید کند اثبات چند کرده باشد در توحید کردن و از ینجا تعدد لازم آید پس محض توحید نباشد
چنانکه مشهور است هیچ سخنی در توحید حقیقی میسر نشود و اگر کسی خواهد که آنرا اثبات کند چنان باشد که بر لب جای بان حقیقت
آب حیوان از روشن کرده اند و این خیال فاسد و تصور باطل بود و مقصود از رموز بزرگان راه دین و واصلان مراتب
یقین در باب توحید تشویق طالبانست نه بیان حقیقت آن و دریافت مرتبه حقیقت بروجه استمرار در دار آخرت
میسر شود لکن درین حیات بعضی از اصحاب ریاضت را که از بدن بکلی منخلع شده اند لمعه از ان مرتبه چون
برق خاطف ظهور کند و اشاره ایشان بتوحید از انجا ناشی گردد والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب.